

MS BW
IVANOW
0032

32

Rasā'il-i-ʿAbdillāh b. ʿAlī
(stylistic)

1000



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

طوطی سگین معال و بلس عنبرین بان زبان فصاحت کلم و ناتوان بلا
ترجم یعنی خلمه شکیب کیمه شکر خاودستان سراجی حمد شهنشاهیت حل
عز که سلاطین کماکار خاک در کاهش ازین اوزنک عطمت و خوقین
عالیقدر بغبار اش ازینت تاج حشمت می دهند که بیان در ساقند
پادشاه شامینیت و صاحب افسر از بار کاهش داع عبودیت بر



میشانی از شیر کما می تخکامی شمس در کام ز نور می نهند و بارند
موری خام تنهانی بدست اهریمنی دهد طوف کعبه مقصود سیاحی ارد
کرد اند که کبهاه ضعیف خاطر می اور زیر کام غفلتش نماید و سیر سل
نجات سیاحی انصیب کند که گوهر ابروی طوفان زده را بر خاک آوی
نیالد از سر چشمه حمتش لب تشنه سیراب کرد و که تشنه لبان ادبی محنت
راجام تطف نوساند و قبای ارای بر قامت و لای نهستی است
کند که بر مکان بوادی مشقت راجاه تعطف پوشاند علم نصرت
صاحب غمی را بر اوج فیروزی ایسر از دکه از رایت دعای حجاب
استمداد همت نماید و شمشیر فتح بقبضه و الا کبری دهد که مصقل مرو

ز یک ملال زاینه خاطر حسرت ز دکانش زواید تیر تیر سگوری را
به دق صواب رساند که جبهه اقبال خویش را نشانه مهام اجابت
پیام نفوس عجز و ضعفان سازد و کیرانی کند مشورت عالی رتی
بخشد که سمنده تندی در سنگی فضیلتی خاطر مساکین مقرر نماید
روز چهارم رسد حکومت پایلی آسود که شهاب بر آستان حلالش نماید
و شهاب بر تیر راحت دین فراغت کسی غنوده که روزها بر تخت سید
عقیده خاطر دل از زده شود مشاطه طغش عروس مملکت را هم
فرخ فالی سازد که کاپین از از تقو و تقوی و صلاح معانی و رع
و فلاح ادا تواند نماید و شاه سلطنت را بر آن ممالک بوند دهد که

بد تیاری و ادکستری نقاب از چهره زینبای رعیت پروری نو بخشاید

سرفرازی درین دولت تیاری که امت فرماید که در شاه راه او امداد

محمدی مطابق مامور کام شمرده ولی نیازی نسایین بحیاری اعطا نماید که

او همالک نواهی طریقت احمدی سپاهت گذرد و دیدن حال محبتی ز راز

خواب غفلت بیدار سازد که بکل اجواب هر متابعت آثار شریعت

غزای محلی و منور بود و غیب را دوبار از چهره طالعی شود که سطره زلال

ملت پیمان مصفی و مطهر باشد با عنان شب جوهر ام

در قصه اقدار شسوار می یارود که در طریق محبت ال اطمینان

ایثار رسول محمدی در پیخ قدم بود و ز نام مرکب نیز کام حکمرانی

در کف احتیاج سعادتمندی که از یکدیگر کوهر مراد از ساحل نجات اتباع

اتباع و اشباع سید ابرار جوید **مصدق** این مقال و مؤید این حصال فواید

حکایت و عواید روایت عابدنی اسرائیلی است با پادشاه روشن روان

این شیخ ارشام ششم جمله و نسایم خم حلیه حضرت پادشاه دین نپناه

خدایو حقایق کاه ظاهر تو انکر باطن درویش عیان داد که پنهان حق اندیش

مروج شرح بسین و مبعج دین مستین بنی مجازی **ابوالظفر محی الدین محمد**

عالمیکر خان غازی خلد الله خلافتهم و ابد رافتهم فی سایه تکلف نمونه

و بی عایبه تصف کونه است و آن حکایت هدایت درایت را نام تمام

شرح جمال الدین محمد الخطیب نور الله مرقدہ در کتاب مشرف من کانتظر

بیت تحریر و سلک تقریر در صورت و جواهر و اهران آویزه کوش 4
شواهد مضامین لطایف آیین کتب خود ساخته **ا**نگه عابدی بود در عبادت
بنی اسرائیل که اقباب جنت است از شعبه صنم نمیشد اقتباس ضیا و ملامت تمام از لوازم
چونشید مطالع صفای باطنش کتاب بجای نمود و لمعات پیرانش در
شام خاطر مستریشان **ا**چون صباح عید سعادت مندان و شن و تابان
در سخات میان اسعادش کلزار حال مریدان را شکفته و ریایان میداشت
باغبان بو عطشش **د**ایم نهال معرفت در حدائق قلوب رحمان می نشاند
و در بهاران نضجتش **ت**مشیه تخم محبت در مزارع دلها می طالبان می پاشد **ن**ضرت
دعای متجاشش **ک**ام تشنه لبان مرادات را بهر شمه رولی حاجات

می‌سایند و سبج انفاش همپان اغراض اغراض شربت نباح می‌نوشانند

قادر پهمال و ایرد متعال غزو غلا پارچه ابری رسته حکم معرفت و

مستفا و امر کرامت ابو کر و نیده بود که هرگاه آن شسوار مضمار عرفان

و یکم باز معرکه ایقان عنایت بجان می‌تافت آن سحاب و بخت نیز بر او

مانند همای اوج سعادت سایه کمان می‌شافت و سر زمان که آن کج

کرامت بمنزلی ننگر اقامت می‌اندخت آن رسته غلام کرمت بر محاد است

او خویش را شاد روان عزت میساخت لیکن از آنجا که لطف محبوب ^{حقیقی}

و عنایت مطلوب تحقیقی که خریدار دل‌های شکسته و دوستدار روان‌های ^{بخت}

کاهی عاشقان بیلا جمال لاریستی و مقان سندرانی کمال غیبی را ^{مختار}

تجربه و آزمائش می سازد و در بویه امتحان آید تا میگرد از داطلاعی کامل
عیار اخلاصشان از در و کدورت نماند صفا می نام کرد و آینه تجلی
اختصاصشان از رنگ کدورت بر آینه انجلی تمام پذیرد آن سحابه
که امت از سر عابد مرتفع و سر رشته مدار روزگارش منقطع شود
صفا می یابنی را که از صفت ریاضت و عبادت حاصل کرده بود رنگ کدورت
محل و ابتهاج خاطر می که از تحمل انفعال طاعت و تحمل مشقت یافته بود
حالت مبدل گشت رفع حجابش منیع خطاب و صورت توقع تویش
بمغنی نرفیق عقاب انجامید پروبال شاهباز دعای اجابت پروازش رخساره
و کند قبولش از لنگره وصول کسب گشته شد اداست مریدش را مجرد و طریقه

مزدانگار و عقیدت منحصباتش را تا شنی از اقرار رویداد عابد چنان
شب و روز سوار و نالان و جگر خسته و گریان ^{اندیشه} دیم در سرانگم کشته
خوش حیران سرگردان بود همیشه اشک حسرت بر چهره نهادم ^{شید} می پاشید
و در آرزوی رکبش آن امر که امنست سینه ملالت میخراشید سر لوحه از یاد آن ^{رفیق}
عزت و شوق کبرامت نهال اشتعال شوقش می نالید و بنوای غم و نیاز و تنگ
سوگند از بدین ایست می سرود و می نالید چه شد که از برم ای رحمت
روان رفتی نرا بجز فکندی خود بخپسان رفتی مرا بچاه غم افکنند ^{بعضی} از چون
تو خود غم ز بهمه راه کاروان قبی خیال روی تو هرگز نمی رود از دل اگر
پنجر پیش دیدگان رفتی ز بسکه پنجرم از نعمت نمی دهم کی آمدی و چه چنان

6 برم نهان رفتی **۶** القصه شبی که کفتی کتاب صنع خدا کتاب قدرت را

صرف سیاهی نقطه سازی و نقاشی ارادت میل خسار زنجیان را خرج

چهره پرداز می آن کبر و اینده نپاخص دیده مراد مجوزان آن رسته سوادش

روشن و نسنن از خاطر سوگواران از ماساهی سببش رشک

گلشن و نور دیدن اهروان انچه شک کو کپش میفرود و زنگ مال

ارزومندان اصفیل که درش می رود و عابد پیمان با تمام توبه استغفار

تا کید او را و او ذکا ر خلوت دل را انجیال غیر بر دخت و بخار و ب

انابت کلبه اندیشه اخس و خاشاک ترددات پاک ساخت و بظهور

قطع مال تجدید رفع احداث و سادس شیطانی و بتطیف دفع امانی

از آله اجابت سوار چنانی کرد در آمد و رفت بر روی خطرات از روهاست

و بعد از ادا ای صلوات مثل آن رکعات خضوع آمیز و سجدات خضوع آمیز بر مصلای

ایمانت نشست بوبار وانی حاضر و زبانی جان بدین گونه شمع و شمع می نمود

و می گفت **لله شکر** ای مردم ریش جان از دهن بر آرم روان شمس هم خوزه

نرخند کجا همن بسی نشست بزرگ بر عفو خودت مگر نه بر خود همن و

بسیب الحاح و ببرد استبح لالی این مضامین ضرعت آینه می **که شکر**

که رویه یارب و کریم بیار دمسار زسان انجام شاطن با عازرین

بهر کم شدن راز تو سر اشک بامد کم گشته من زمین زسان در هنگام خون

فته اجابت حاضر و کف استهائش از لوث احتیال طاهر بود و عدد **بیش**

تفصیل
از آن
و نشان عمومی

بشرف قبول مقبول و تردعایش همدف اجابت موصول شد و از اعیان

قوت و انعام طبعیت بشرف خواب متاع هوش ربود و با غوا عیار طبعیت

سزای نوی فخرت غنود در نوبت نسیم نصارت نسیم **وَجَنَّتْ مِنْ سَكَا**

بِنَبَاتَيْنِ بر رخسار کاش و زید و نسیم شاربت نسیم **فَلَمَّا انْجَاءَ الْبَشِيرِ**

بشام بعقوب جان با نانش رسید و در شاد کامی **لَقَدْ اَوْتَيْتَ سُؤْلًا**

بر روی دلش کشاد و نوید بخت مزید **وَلَقَدْ مَنَّا عَلَيْكَ مِنْ اٰخِرِي**

بکوش هوشش داد و بد و بخت اگر از روی طاقات عزیز مصرعت ویدا

یوسف کرامت خود و داری که سحر میان جان و تن نزار خوشتراد بودی **تَعْلَمَنَّ**

له **اِنَّ اِلٰهَ الْعَالَمِينَ** تا آنکه ز سر راه غمش طی کنی تا روی دلت تمام با وی کنی

بعبه براری و عبور از متالفت فخره ایام نومرور از محاوره موله اکام
 بدان دیار محمود و شهر مقصود رسید و از نظر آن کبابی ماساحیدله زاد انعا
 حسنه شهری اناع رضون پر میوه و آب و خور و عثمان مانند رخ سنان
 چون بلبل عارفان درونش با کاکشان قهر جانش سر بر زده از فلک حاش
 سروش شده بار صرخ دایر قمری شجاعت نسطاریه از بس بعلک کشیده مال
 آینه که در گان کج زان پسته ز شاه بهارین با خوشه ناک عقد پروین
 از عکس رخ کل بهارش رکین شده ناله بهارش خاکس کماکی سپهر و عنبر
 بادش همه بوی مشک آفرین در چار سویش که بد بهاری از نفس بر داری
 افتاده متاع بر هم رسم بهر خرد در آن خرم پیرون سخن من از ادب نیست

کز فصل جهان چنین عجب نیست **الفصل** بر مترودی که ملاقی می گشت از آن

سلطنت استفسار و بهر شخصی که دوچار می شد از کیفیت وضع پادشاه اسبجار

مینمود تا آنکه بدر بار کابنی رسید که چون شمشیر ایوان رفیع پادشاه جهان بند

طارم منبع خدیو زین زمان سوره رفیع اش مرکز سماک و عینه منبع اش لذیذی سخ

افلاک بود و بخار را شمشیر المسم شاه سلاطین روزگار و ستان در کاس را

مستلیم جباه خویش ادوار توان گفت و بر صفحه از آن کرسی بود از سر سرح کعبه

صنعت در تصویر آن بدیضا نموده و مریض ساز حرفت جواهر کرامت

خراج هفت اقلیم در سربش اندوده و بر آن کرسی علامی نشسته بود که بر نسعد

و قانون استمال که تربیت یا فکان قیاس عدل بر روی و نعمت پروردگان **نصو**

دالمة

داد کسری عمل اور نہ ہر صاحب حاجتی را بطوقت تمام مشی خواند و
باوی سخنان ملاطفت میسری را بدو از کسب مطلب او می رسید و بحقیقت مقدمات
مقصودش می رسید و ظالمان داد مظلومان را از جور مسکین استقامت سم رسید
نمی گرفت انگاه که نظرش بر عابد افتاد او را پیش خاندان مناسب نشاند
چون او را از شور سو و این مطلب دیوانه در دم آن مرز و لوم پیکان رفت
پرسید از کجائی بدین شهر خواستی عرض خود را طلبت روا و اوج محنت
ادایب از م عابد جواب داد دل سگتہ ام آوره و روان خستہ ام چاره که
کو سر مردم در کام نهنک مانا کاغذی و لیبوی ارجمت چیک تنک پی ارامی افشا
اگر چه لطف چون برتت یافته و امان مرحمت ہر صاحب حاجتی را پست

لیکن کلید قفل مراد من بدست غنایت مشکال شامی پادشاه است و عقده که
در کار من افتاده خزان تیر و کمان و اسب و اسلحه و کلاه و کلاه و کلاه و کلاه
که در تی که بر آنیه خایه نم شسته غیر از مصطفی لطف آن حق آگاه دیگری
زود و علی **ایضا** هم هر سگ ب هر مرز و بومی دیگر است
هر کار ارمانت و هر خمدار بومی دیگر است **طریق**ه مرضیه و رویت رضیه
پادشاه ماکه عمرش نیا و **ملک** شایان آباد است که در ایام هفت رومی
چون ماه دو هفت ایوان مصر **عبدالست** الوجود و فایض کجود است و **ویدا**
معدلت را بانین جاننی و ایرین بوشیرانی **پراسته** می سازد پس شهر مکانی
به خدروز آسایش خوش بختی و عمارت بفرار عارض خاطر خود شوی

10
تا آن روز آید که پادشاه چون آفتاب تابان از مشرق خلوت برآید

و صنای عدل داده و بر عاقلان تقسیم و عوام را کشتاید پس چون

این بشارت بکوش مراد است رسد و نشانی از این غنچه مقصود است

وزیران حاضر شوند آنچه قضایای سر خود بیانی و مستقیم و عالم

عنان غنچه را و زمام در محبت بجای و طریقی این بی غنچه که چون

اساس خاطر هنرمندان محقق در زوایای داد و ستد اندر این ماند

بنای حال خود پروران منزه می در خفا با بی مول بنیاد نظام

پذیرفته بود در آمد و بعبادت مشغول شد و استجاب پادشاه را

از مردم منکر و از انتظاران روز مهیود خاطرش منزه و مشکبدر

مرد عابد بنیادی دید چون حال عالی امتنان بر باد چرخ رفت او حبه و در و دیوارش
 باین عدالت و این عظمت پرده با بصره در زان چنان کرد و گری
 بدین و سامعه آوار تصیف چنان عالی مقدری شسته خیاچه جز
 آینه که در گوشش زانکه تان غمت افغان یومی سید و بغیر از غمت
 دران بستان که مدت بشمار کردی بوی اله و او چو ای که رسید و پاوشاه
 دران میا چون خورشید غنچه که شسته باغ چشم ماه را خیره و درین بزمی ساحت
 بر تخت پادشاهی شسته روزی عالی خدار و امرای بوی که راز بهر خمش
 هر سو که سته خون نیش بر غابد فتاد از آنجا که خاطرش در تک ملال و جام
 همان نمای جان روشنش از زلال کرامت مالا مال بود چهره مقصود عابد

آفتاب را

دل آن خدو یگان جلوه کرد دید بر بسم سلاطین رفت شمار و خواجه عظیم

و نامش خواجگ علی بن محمد و بر زبان بگویم سپان فرمود له و فقه الله تعالی علی طاعت

اورانزده

ای مبارک که بی نیامی غیبی **تا** مر حبا مر حبا نهال تعالی **تا** چه شد آن ماه که ما

که زکف شد سر علامت **تا** باید در این **تا** که از این ملک دل

ارست **تا** ابر لطف این **تا** که بر سر دل **تا** سایه فکن بود دنیا که کل **تا** مکسد

تا که بعد ازین محنت **تا** عاقبت کار **تا** ان سوی شهرت **تا** زیننه از ریش **تا** افکار

مردمان هر طرف **تا** کنت **تا** مکار **تا** مکران **تا** که فخر خلق **تا** ان است **تا** نفس

اهمتهای خلقان است **تا** پس او را بعتقات **تا** خسروانه **تا** مملطقات

که میانه نبوحث **تا** و از شست **تا** حال و تفرق احوال **تا** فارغ مال **تا** ساخت

و بند و کفت نشین تا از سر انجام امور عام بردارم کارت مطابق
 خاطر خواست بسیارم چون بوار غلبت از تمام این معصیت سارا
 از سر بر مملکت و جهانیا بپایانست و دست عاید را گرفته بقصر دیگر
 در آمد و از آنجا بگذراند از کجا راست پادشاهانه دیگر رسانید تا او را
 بخانه از چوب خرما در آورد که دیوار بطاهر رنگبست و در واقع بصورت

است ان را معنی ضربت بینم بسور که معرفت بنا بود و فضای طا
باید

آرا و صفای عبادت پریش **باطنه فی الحقیقه** موصوف صفا
 و در بر پایی ان اشغال **وارثتیم** و لی حق خاشاک و سقش

عزیم الامانی

بِاللَّهِ الْعَظِيمِ

ارگرد و عمار و غیره **وَعَزَّ وَجَلَّ** مصفی و پاک بود و از حماس کارخانه

وَأَدْرَأَهُمُ احْسَبُوا أَنَا وَوَلَدَانَا در آن خانه پانصد خراب بود و ابرین و بی

و جانماری پانصد خرمی آن را سبب تکل که در نظر دلان تشنه با

وینا و مقومان بسته و از فشار رشن بهانگی کاسی داشته باشد در نظر غا

دریایدین و شاه نشست و عابد را بنشانید و بدو گفت ای **حقیقت**

و همراه طرف **لَكِنَّهُ** را سبب جهان کن از یاد حق **لَا غَافِلٌ**

بساجانی که دایم خلوتش در رکعت **شَدِيدٌ** پس علاقه بچون خاطر از رشته غلا

منقطع و ظاهر خویش را از لباس عاریت پادشاهی منخلع کردند و

و گاه ندی اعوض افسر فرمانفرمای زیب سروجامه اریف خرما
 بدل سپای حکمرانی زینت بر ساحت و زنی را که در پرده عصمت مستور
 و از مهر و مایه عالمش منظور میداشت بخواند و گفت یا فاطمه سبوح مانی
 که بر خوان کرامت با امشب مهمان گسیت و مجذور خاطرش
 چیست آن عقیقه مستوره و ضیفه محبت دره پیلان مشابه که حرم ماه
 از مقابله اقباب کتاب ضیا نماید مرات ضمیرش از خوشید
 صفای باطن آن پادشاه حق گاه اقباس ضیا و کتاب اکلام
 بود و بعنوان کرامت و نشان ولایت جواب داد آری می دم
 همان صاحب ابرست که از رفتن آن پی سگب و صبر عابدان جا

منتخب ماند و این مضمون شاد است مشون خواندله اعانه الله علی مضرتنا

با صحبت یک باش ای سنگ سیر تا یک شوی کلبه قران سکر تا

کاین جنس حقیر را از بظ صحن تا بوسند شمان می مهندشن بر سر تا

پس بخت تقدیم بدستی این زین را طلب نمود و نیر انجام امری نامور فرمود

زین باغش ج از بهر صفت عصمت پیرسته و حسن جمال بر نور عفت

آراسته و باکل روی از گونه ریاضت رسک چه نوسید و سبل کیوی

از هر عوله مشت تسلسله کردن با هیبت زانند چه نوبین خود را

در پلاسی سخن از پرن سلاح و جمله فلاح پروان آمد و نهال فاست

در پلاسی سخن از پرن سلاح و جمله فلاح پروان آمد و نهال فاست

در پلاسی سخن از پرن سلاح و جمله فلاح پروان آمد و نهال فاست

14
جلوه قیامت را که از کثرت باران صفت مانند پوست خشک
گردیدند بود و سرشت زمین چون خدمت پادشاه نجیب بعد از ادا
حاجت جمیل که شیوه ارادتگان است و جمله سوره سوره
الحق مر نامور گردید پادشاه دیگر با روحی شفقت بجانب عاقد
گفت اراده است که پیش از این در احوال من مصلحت نمودم
بر شمه از شراک حال و شرفه از خصایص احوال خویش مطلع سازم
عابد گفت بحسب سوگند که در این طوارجمین این آثار پسندید
شما چنان محترم گشتی که من از آنچه بدین معنی است تعزیر نکند
و سعادت تیر ملازمت حاصل کرده ام باز داشته و ایقانی را که

در عالم حمد و ریاضت یافته بودم و خان خاطر من را منحصر

و گمان نداشته و هر چه از اعمال او توانم پس ازین آورده ام

پی فاین می بداند و خود را در خرابی بنا و دست و پا حالت سلبه

مستحضر عذاب و مشو جیب عذاب می نماید **شرح الله صدره**

کر از دی چنین شد و گرفت دست و پیدادی ریاضت کر همین

و گرفت دست و پیدادی پادشاه گفت بدان و این عطا

لطیف عظیمه کبری حکومته است که این نعمت را از غایب است

مرآبا عظام و جسد اکر ام واحد ابو و هر چه در یک این زمره

جلیه و فرقه علیه چو کان مروّت در میدان الت از نمکدان بوی مسافت

بوده اند و او هم بیست و نه سالگی چلت جلت نماوه از اغار طفولیت
 تا این زمان که نیت دایم در کمال اخلاص کمال خاطر مانی خار خار سوس
 دوستی و مبادله این چنین و چنان مانی بویب نسایم بوجس لذت
 اینچنان شکانین و میشد مانع خاطر مانی از استقامت روح بنای این فرد
 زنا کار که حاشی نخش دایمه نیاب کلابی روزگار است مسفر
 و مذاق طایفم در هر چه که مطعام خوان این می زبانها که شیرین فریب روش
 دایم تلخ کام و مهر جردان نشسته لیکن می که در طبع بود و در وجود من دایم
 موجه و نور مضحه که با کمالین نیت بود موجب فرمان و حب الادعان
 کل نفس ذائقة الموت واعی ارادت را بیک اجابت گفت و نعم

میربان

سفر ملک بفاوین برای فنس از حال کرد و تو بجا آوردت و ارازی

و تداول فرما فرمای من اقبال خود خواستم آواره و یاز و سه گردان

شوم و مسالک مفاخرت و مهاکت مفاخرات را بکام حیرت پیارم

و کار خلو بسعد بر خالق گذارم تا ارادت ازلی و شیت لم برلی قایت

قائلیت سر کراتق حله بته ز سپای سلطنت و شایسته شریف

والای حکم برت و اندر زندگان حج و دم کرده **الحسن بنده** این عشق

شراب هم بدو بوساند کا اول خم سینه زاده و احوشانه انراکم

بودش ز غایت **عاریت** این **عاریت** بر او پوشاند تا

اما چون کسر و صغر و غمی و فقر و بر او پیر این دیار تمامی برتساعت

من اجماع و از تفسیرت دیگری اقتضای نمودند و نیز رسیدیم که مبادا رسوم
 شوارع منیت و حدود مشایخ هر مستی که طریق رفاهت یکن و مسلک
 فراغت مدن خلقت از فساد و فسادان فاسد و محارم و حدود و سرعته که
 موضوعات صلاح معاش و محمولات فلاح معاد و ارباب سعادت
 شایخ قضایای عمده کا و نه اصحاب عت و ارباب ضلالت و کاسد
 و محمل کرد و دو من فردای فایمیت از عالم است و صواب
 شریعت و اتباع طریقت میسر شده و در آن حال چو سیم بر جو
 پیغدیدگان حیران زانمان با چشمه ناپا قبول استیم چنین عظیم
 و کتاب بدینگونه شغلی جسم نمودم لکن بخدا که معنی صورت ضمایر

و بر جواهر اغراض اغراض و قسمت سوخته که در این وقت طبیعت مسکت

طویت مزاج قبول این باب است سماع مام و علاقه تغلق خاطر مازان

از جوار و القطع با هم است با این دلم جاشنی لذت کین امر

در مذاق است لذت علم نمی صبر پیزی داشته و مدام خاطر م معنی

استماع از این است سماع ابر بهاری می نکاشته زیرا که

طاقف محصارت شدت مرارت امروزان نظر برداریت

حالت دور دیگر است و توقع مرد فطره زدن این موقوف بر او

موسم و نذر دیگر است و نه الله بلاقفی اصابت مسجون

آبَاهُ فَمَا ظَلَمَ همیشه در ابواب سلوک باشد که از صبر بخوی

انوار

۱۷
اخلاف کرام از اسلاف عظام فرکرند برینه تقسیمه عدل انصاف و شرف

مرضیه حسن خلق و ایلاف رامری در گذشته و بی ارم و مطابق حوصله قدر ^{شایان}

و مناسبه احوال و زمانه نبال محبت در حدیقه وین و نیم حرمت پرورع

روان هر یک کاشته و سکارم و انصاف مستمره و رسوم مقرر

هر شهر را بی تجاوز ابتدای بر همان وضع و حال است بر تصدی عمل نه حد

را بی تفاوت اشراعی بر همان حال معترف بود ام و تیسرین ^{در هر} تنظیم

امور آبادانی فرقی و بیستاج و توشق و نیم حصون و بیستاج می نمایند و

رفعه را که بجهت جوار است ^{و در} بیست اجکارش مامور دان

بغایت و رعایت مسال انطاف و فرقه را که برای مع ^{در} شطایفه

اشتراک از جماعتت اختیار معین کرده ام مستبشر اعطای موی سارم چون مطابق

قانون معقول برونیت و بخت و موافق طریق مخصوص رزوخ و عقل انسانیت

بصیرت پوستیکه تود بر شهر یاری زری عاقل و مشرکی س اینتقیر و نظام

نسق مدام صدرت **تو** تمام از توام رفاه حال خاص و عام بهمانه دوام پذیرد

چنانچه گفته **له دفع الله منوم** شاه تار و زور زری کزیر پی مدون برود

استیر ترمی رسد شس اینجه بیک زین تالی سدار صد کس لشکر سکن

زایکه بداند **ترافی** در هیچ کار و شس صد سوزن و یک ضرب تیغ کشه مقرر

براهل حسابت **کس** نیسی این فده حراب **تا** زانکه بود خانگی کنشده

پرخ و خاشاک غم و دوسوسه **طعمه** کرکت بزنی سبانی **کشته** زخم

اشترتی ساریان بدنجیت بر رویه سلاطین عادی و اهل حقین کاملن یکی از اخبار
 قرب و منوریت و احسان جاه و دولت راه که برزانت را بی فرست موصوف
 و بصیانتت نیز است معروف منصب بی وقت و رات که هر فرزند
 و بخد مروت و الامرت نیات ممتار با ششم بیرون از دلال ششم لایحه
 بجزن و از احب کسینه و ضمه تسقین سن که در هر فرسر سلطنت و هر

یسلمان تخت حکومت فردای قامت بدار العبد **کَلِمَ رَاجِعٍ**

کَلِمَ مَسْئُولٍ عَنِ عَيْنِهِ حاضر کرده از خود امانت بر روی

مبین متلبس لباس باهت اهی شش در همان قصه که در میان را برای همین

بفان این هم فرین داشته ام می نشیم و صورت احوال خاص و عام را

بمطردا دکری می پندرس از آن طریقی معهود بدین سرباره در آن عمارت حلالان

احوال خویش می کنم و چنانچه در نظر خلوت است حسن بی نام اریف حرمانا

ز نسل و نازنین می نامم و بجز تقویت علامی که اورا محض از بدی همین نیست بقدر

فرموده ام می سپارم که بسیار از بدی و بدی فرود شود و بدی بسیار

آن می شود و بدی بسیار است خرمالده بی همه نیست روز دیگر کوشم

می آورد و همه انانی که تو بستن این کن کردی و این کن تو دیدی

و اطوار با تو می باشد و بسیاری و نیکجویی اورا پسندیدی دخترت هست که شرم

و خلیس الم من مرا بسیار بدی و ریاضت تو فینق رقابت مرا یافته و بدی

رتبه رسیدن از با محنت چون است گفته حسک کردین و من به تهاست که فینق

فینق

تعیسرا بدین پنج مسلک و مدار احوال خویش را بیکو منضبط داشته و حق ا

و پیکانه و اشما و پیه و غیره است از این اطلاق است **لعل الله به علیهم**

ایکاه ولی در غم خویش غمناک و در رزق غمناک و در غم و غمناک

یا قیمت تر از این غمناک است **یا ما لکم روحان** شایه و در وین غمناک

پس امر و ز کردن بد و نگاه و نظر طوق خطایست و در این و با مار و

را شب و شب را بر بند رسان تا آخر بدین سینه ما که باقیه ایم و سر

انگشان است خود را در استعمال آن نگاه داریم **یا ما لکم روحان** بسیار از تو

و این گونه کسب معیشت خاطر خود را با لاله اش **یا ما لکم روحان** در نهایی آن

تا ز طلب سهاریم **لذا والله عتقنا** پی کسب حلال ندک و بی جانیت **یا**

برآمد و آنچه از لیس خرماکه یافته بودند بسیار بر روزه و فروخت و در ادبی

خدمت سعادت بر سعادت است اندوختند و از بهای آن متاع کرانماه پاره

لیف خرمای برای عمل فرود آمد و از لیس خرمای که در این شهر بودند و در این سلطان

چهارم اقلیم افراک در روز شنبه در سال ۸۰۰ هجری قمری در حاکم بمکه در ماه رجب

در اسی نمره منقطع گردید و گواه ماثون بر بخت بود و طلاس سباه خوب در بر کشید

خوان نعمت باین که هر سکن کس در دود و صری که برای تصویرت فوت عبادت

میتا کرده بودند بخوردند و بر قاعدت است **وَاِذَا طَعِمْتُمْ**

فَانْتَشِرُوا روی آن جانب کجه مراد است و در وقت آورد

و شغل ادوی طاعات مفروضه و مشطوعه و عبادت ماثون مشغول شدند

پس در زمانی که مجاهدان غزوه و با صند و غنائیان معرکه مجاهدت
تجدید مصالح ضروریه استجاب و کفایت استعداده بود و از رتب
و غنا و تضرع و تمهید صنوف استجاب و کفایت استعداده بود و از رتب
نفسی و جسمی و روحی و روانی و غیره استعداده بود و از رتب
میسازند و ملائکه استجاب و کفایت استعداده بود و از رتب
نورانی و معنوی در کمال استعداده بود و از رتب
و صلاح و عبادت و کمال استعداده بود و از رتب
وصول مراد است با فراوان رحمت این اثر و دیو حالات و ترقی و سعادت
حاصل میمانند که عجل استعداده بود و از رتب
روز در خطمی اقمه شب هر مرد و در

می افند گووانه اشک نمیش پاش که فیض صیدست که در دام سحر می افتد

پادشاه روی تخریر خاک نیار نماید و در کوشن آیین دست تضرع کند

باطهارا که بار خدایا نور تیر عجز و انسا رو مرتبه صرعت است واقفان را ازین بند

خود نموده و پرده را از او کشوف و در دست سحر حال مار از او کسود

استدعای کوشش ابر کرامت مهمان از سخا انطاف و هبسان میگرد

چون عرض غرض است ان معرا از اغراض میر از اغراض بود و در وجه نجات

قد اجبت دعوتها موصول و شرف قبول افتاد پادشاه سراز

سجده برداشته عابد را بعت اجابت دعا و تحمل حصول مدعا بشارت و

در هنگام آن ابر کرامت از جانب آسمان باین بر سر عابد چنانکه بودند

سایان شده آن بتلای، بقانم الام را در مان روح روان و موجب ^{تو} شد
صحت ایمان کردید عاید صباح ^{در} شب کل حصول مدعا بر سر و شریف شریف ^{تو} شد
در بر زمین اراد ^{تو} بلب عقدهت بوسه داده از حدت آن زکو ابر ان
التاس بر طرفه باجه و در عاب ^{تو} منفر کرد پس را استعدا تصدع شریف طبع ^{تو}
بجا آورده مانند ^{تو} کشتگان انزل مراد چپ و دامان بجانب ^{تو} سقوط
راست ^{تو} استیناس رخ در و آورد و بعد از ان مروقی از اوقات و ساعتی از ^{تو} ساعت
که او را اسکالی و نور و د امری لی روی می داد باطن کرامات موطن این دور ^{تو} زکو ا
نوشته استشفاع و بر انحال آن شکل و انحال ان امر کل استشفاع منمود ^{تو}
الطی الهی تا یک تنفس درین سهرای دورنگ از سه مولود در چهار ^{تو} کرم ^{تو} بود
در ^{تو} خیزت

و پختنیت ارش شجرت روناق هفت عضویش بسجده درگاه خالق

هشت خلد و نه آسمان و ده سجد سرفس سجود بختل خلافت و سایه رافت

پادشاه عالمگیر حق آگاه روشن ضمیر فرکار پیرانید چاکر خورشید

شور قریح صولت مشیرتی تا کبر کیوان ^{علاء} کعبان ^{سایه} حشرش بر گرامت

و پرتو عدلش نرسد دست بر مفارق ^{و جهانیان} پانین و تاتین کردن

له اجاب الله دعواته تا صفحه ایجاد بود نقش نذیر ^{نیمه} و روز با ساز

چون صبح ز مهر رونق شرع نبی ^{پاد} از نظام دولت عالمگیره و این خند کهر

ریزه را که این طوفان زده روز کار و عوب ^{مصر} است مبارقه ^{حقیق} کعب عبد الله

بن علی الطیب ^{طیب} الله امله ^{و طیب} احواله ^{آبها} الغر ^{مسننا}

وَأَهْلَنَا الضَّرُّ كَمَا بَدَأَ بِأَوَّلِهِمْ اسْتَطَاعَتْ وَقَلَّتْ لَبَابُ عَيْتِ

نظر بر فض فضل غریو سحاب لطف مطیر **وَجِنًا بِيضًا عَمْرُجًا**

خونان شارب بارگاه کربون اشتباه کروین و مطابق تاریخ سال آن رمنج

الافضال نامیدیش **فَقَبِيلًا بِهَا يَقْبُولُ حَسَنًا** شرف و مخرج

له اوصیله الله تعالی **بِهَا يَمْتَنَاهُ** این نامه که هست و گران شمان تا

ما انکه به زما و خورشید نشان با و از ارحمن قبول شه دین **بِهَا** پوزره

کوشش دولت طلبان **بِهَا** و بزیر تحسین نهر پروران که تربیت یافتگان

و واقفال می باشند و بزینت اصلاح خود مندان که نعمت پروردگان **بِهَا** بارگاه احسانند

مرین و متع دار بنسبتی المعمار و آله الاطهار و صحبه الاحیاء **بِهَا** سید

23

تبارخ پانزدهم شهر صفر الاول ۱۱۱۱ هـ هزار و صد و یازدهم هجری و سه ۴۲۲ هجری

سه عالمگیری برسم کتابخانه خان فیضیه کابکار عالیته از کار طلبان ادام الله

عمره و اقباله مرقوم گردید حسن شکر حقیر علی بن حجاری غفر الله له و اولاد

و بسم الله تعالی

بسم الله تعالی
مذکور
در کتابخانه
خان فیضیه
کابکار عالیته
از کار طلبان
ادام الله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

خالق مخلقی که از حیض کنیت و این باوج و ولت نشاستن رساد حمد خلافت

جل و علا که چراغ خلق خلقت محمد با ابان **اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ**

منور سراج و بادب باذالی که از اسفل سافلین بدلت بذروه اعلامین

عت کشاند شکر زرقیب سب تقدس و تعالی که اینه سیاهی نور افزای آل و صحاب

الهم و راجع امر و **سُبْحٰنَكَ رَبِّيَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ** **السُّجُوْدُ**

مَوْلَانِ عَفَىٰ عَنِّي افلاک بیارض او آب نبی است این منوره و کل

پس اصحاب بنی است نوری که بود بر رخ ماه رخسار شد از پر تو خلق

آل و اصحاب بنی است **یاقابعد** حاکم راه از فان لب و لب

عبد الله بن علی الطیب طبیب الله و طبیب احواله ریاحین سخن ابری

تحفه خدمت مشاویان از قید تعلقات و ارسنه بدینگونه کلد شده نشسته که چون

از بد و شباب مطالعه کتب اخلاق و آداب سخن در مفضل صاحبان آداب طریقی

زمانی که مطالعه تحفه الملوک که مولف آن رباعیات اخلاق را تالیف کرده

و تدنیب رائق در آن مندرج ساخته فایز شد بخاطر فایز او و او که برین

نسق بر شمشاد بارگاه خلافت در سپاس سلطنت خدیو دین و دولت پند

داور عادل حق آگاه المستحق بالاخلاق الصمدیه و المصاب بالادب محمدیه

المروج للملك الحفصه و...
باوه و...
علي العالمين و...
شاه علي

لا ايضا غفر الله ذنوبه...
بما صدق الله ثم ما د...
شاه

هم بوفان كاه...
از بد و شعور کرده بر خود و جنب...
مستوفى اطلاق

رساله با حذف...
که بر اتمام...
از رحمه آحاد

بني...
کبار و علمای اخيار...
بشرایات اخلاق

عشاریات آن...
و در و بنا بر آنکه...
کلام بر این سهل مدکا

افهام مانند...
در اکثر مواضع...
که اطباء محل و محار

لازم میاید...
سر و معنی...
و بجهت لطافت نظیر تمام

...

و تاریخ این افضایل انقباض موسوم گرداند که پس از ملاطمت عواقب و کرم

علاق درین کیفیت نشود که ساید میشد و حرا و چراغ که ماه نیز در

بیکرین آرزوی آن دارد که بوسیله این کرم حمت شمیم اخلاق و پیرا

افاق در میان خلافت کبری و اسطه القه سلطنت عظمی و این

باصره است که اجلال عزة الرین با صیغه اوست و اقبال سلاله دود

مجد و کرم مصداق من استبه اباه همدگر و الامار عالی مقدار عدان

دولت را نشان نام بخش با دشا ه را ده محمد کا بخش ابد الله عمره

و اجلاله و آید نصره و اقباله معروض با پیر عدلت میگرد و درقا

و این و اهل صادق دارد که از فضل و کرم با دسا بی این بصابت مرجا

وهدیه مخمر غمر مخچه مسطوره نظر طهرت به قبول قبول انور گردیده است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ مستحلی و ممتاز و بدریغ آن این از رومند

تخلعت حصت تو یقون و عنایت موت طریق زیارت بارکات

بیت اندا کرم و طوائف ملائک مطاق من مستحلی و مطهر حضرت

خیر باد نام علیه الصلوه و السلام مبارک و سرفراز شود **إِنَّهُ عَلِيمٌ**

ذَلِكَ قَدِيرٌ وَيَا لَأَجَانِبٍ حَدِيدٍ

أَمَّا التَّنَائِيَاتُ

دو چهر است که بهر زبان نیست ایمان بخلاق نفع بخلاق دو چهر است

که زشت تر از آن نیست شرک پردازان ضرر بردمان

ادام

دو خیرست که از دو خیر باید بود و عمارت او ایمن و عماد پایدار و ^{شاید} او ^{دو}

دو خیرست که هر چه زوال و محبت بود و احوالیم ^{اولا} ^{که} ^{هم}

دو خیرست که دل مرده را زنده گرداند و دست مستنجان علمای شیندن ^{کلام} ^{حکما}

دو خیرست که دو کس را با هم بست طالب طاعت را باغ جهان ^{بهر} ^{خدا}

طالب معصیت را از آتش سوزان ^{دو} ^{خیر} ^{ست} ^{که} ^{دو} ^{کس} ^{را} ^{ببندد}

عاقل را شدت غیبت ^{جابل} ^{را} ^{وطن} ^{است} ^{رحمت} ^{دو} ^{خیر} ^{ست} ^{که} ^{بر} ^{زلف}

اقرب باشد بکت عاقل دولت ^{جابل} ^{دو} ^{خیر} ^{ست} ^{که} ^{سوم} ^{ترین}

خیر است که هر جهان ^{صحبت} ^{نا} ^{وان} ^{دو} ^{خیر} ^{شان} ^{حق} ^{باشد}

سایر خوش ^{منا} ^{عبت} ^{بد} ^{اندیش} ^{دو} ^{خیر} ^{ست} ^{که} ^{طالت} ^{دایمی} ^{بود}

مخدوم متلون **مخدوم غمزدین** و وزیران سعادتمندی بود

قبول بصحت ایچار بد بصر **بکار** و **دو چهرست** که محل در آن است

فرار از محبت **کز جان** اوان **قوت** **لشون** **دو چهرست** که مانی در

اولی بود خواستین حاجبت **از شهر** **اشقام** **ارکهار** **دو چهرست** که

دو چهرست **والله** **بگند** **قول** **سند** **فعل** **حمید** **دو چهرست** که برین

دو چهرست **والله** **بگند** **قول** **سند** **فعل** **حمید** **دو چهرست** که برین

دو چهرست **والله** **بگند** **قول** **سند** **فعل** **حمید** **دو چهرست** که برین

دو چهرست **والله** **بگند** **قول** **سند** **فعل** **حمید** **دو چهرست** که برین

دو چهرست **والله** **بگند** **قول** **سند** **فعل** **حمید** **دو چهرست** که برین

دو چهرست **والله** **بگند** **قول** **سند** **فعل** **حمید** **دو چهرست** که برین

راحت و نیاید در سبب **ب** شاد و شادمانی که در کارهای بود
 سبب نعت جلت من **ب** و حضرت که بر طغان از آن مسکون بود
 حکم عاقل **ب** حکم جاهل **ب** دو چیز است که ایمان کامل جمع کند **ب**

وَأَمَّا الشُّرُكُ وَالْإِثْمَانُ

تصدق در فقر و غنا **ب** هر چه است که باعث پاکست **ب** در پیش
 فکر بزدیش **ب** عجب **ب** خویش **ب** سه ضرر موجب رفیع و زجالت اطعام **ب**
 تقدیم در سلام نماز شب بوقت بودن مرد **ب** در مقام سه چهرسان **ب** یکی شد
 و تا بدین **ب** اما قناعت **ب** تقلیل از و نیز سه **ب** خرابی است **ب** هلاک **ب** دل **ب** و زیاده **ب** کهن

فزون خوردن بسیار در خیر است **ب** خیر علامت ایمان باشد صبر بر بلا

بگره ز خوارضا بقصا سه خمر است **ب** در مدعا علی خزان علی داشته باشد

تسهل در رومعا و سوال طلب معصیت **ب** این میان طلب و روی

و حلال در خیر است که بسیار باشد نجات با صبر **ب** صبر با صبر نجات

بسیار در خیر است که در آن و در غیرش غالب توان باشد **ب** خیر

عظیم در سبب با اول **ب** خیر است که در سبب با اول **ب** خیر است

صبح زبان فصیح خلق طبع سه خیر است که بمنزله کعبه است **ب** در

دوستان خدا را کم نصیب بود فقر اختیار می **ب** رنجوری تن و راز می

صبر بر سوگوار می سه خیر است **ب** که حافظه را زیاد کرده و اند سوان **ب**

فخر

سه خیرست که بر کسی حاصل شود و اولی خدا ترک لذات جهان
دوستی و همسکان تبرک کنایه آنست که با ما نماند مگر قطع مال ایشان
دو خیرشان خیر زهی و شایسته است که از آنجا که در دنیا و آخرت با اعدا
کمان ملک و شوق با احباب که خیر موجب که در دست عمر آید بمسایه
خیر است که در دنیا و آخرت خیر مانده و حول در شاد است که باشد
سعی کنیم که در آن چاره اندازیم که در دنیا و آخرت با ما نماند
که مرکب آن در سه خیر معاینه شد که تقوی و خیر و در تقوی و خیر
از دنیا در سهو سکوست که خیر فکر عاقبت در آن مومنه خیرست که خوب شود
خدا در آن یاده بود اطاعت ولدین او امی وین اصلاح است

وَمَا التَّوْبَةُ إِلَّا لِلَّهِ

29

چهار چهر است که معمور می گویند بدان پادوه حاصل شود **عزت**
 امر اعمال نماید و عای قهر **عزت** است اغنا چهار چهر است که در **عزت**
 مخالفت صالحان ملاوتت قرآن **عزت** زیاده است **عزت** عبادت **عزت**
 چهار چهر است که در **عزت** زیاده است **عزت** پادور **عزت**
 که **عزت** آرزوهای **عزت** که **عزت** فزون **عزت** چهار چهر است که **عزت**
 شکم **عزت** ظمان **عزت** مفارقت **عزت** فراموش کردن **عزت**
 چهار چهر است که چهار چهر بسیار شنیده **عزت** عالم **عزت** برنی **عزت**
 تو که **عزت** کرم **عزت** بد **عزت** می **عزت** موه **عزت** در **عزت** میان **عزت** قهر **عزت** صبر **عزت** خالی **عزت**

سید خیرست که تبرک است حاصل شود و در وی حد تبرک لذات جهان
و دستی در شکان تبرک کنایه است از تمام نعمت که در عالم این
مهر خورشید شیرازی و شاه پسر است که در روز شنبه و شنبه
کان ملک و شوق احباب که خیر موجب که در دست برآید بمسایه
که در این روز که در خیر نامه و حول در مشا و است که باشد
سلیقم کو و کان خرامیدن که مستندان است که در این زمان نه خیر
که در کب آن در سه خیر معاینه فهد کفای غیر خیر و در لغوی نظر غیر
از دنیا در سهو سکوستی یعنی فکر عاقبت در آن همه خیرست که خوب شود
خدا در این یاده بود اطاعت ولدین او امی وین اصلاح ^{الدین}
و اما از این

وَمَا لَنَا لِمَا آتَيْنَا مِنْ بَرَكَاتٍ

29

چهار چیز است که معمور می نماید بدان زیاده حاصل شود بهر حالت

از اعمال نیکه و عامی قهران سلوک است اینها چهار چیز است که از این است

مخالفت صالحان تلاوت قرآن زیاده است بهرستان عبادت نماز

بهدار خیر است که گروهی از اینها است بسیار است اما اول و دوم آن

که قنای آرزوهای آن که نسکی فداوان چهار چیز است که است بارگرمی در آن

سگم کردن صحبت ظالمان مفارقت همگان فراموش کردن کنایان

چهار چیز است که چهار چیز بسیار شنیده نام باشد عالم پی عن بر پی مان

تو که گری کرم بد رخت می میوه در میان قصری صبر کجوی خالی از آن

چهار خیر است که کم آن بسیار شدید در روز چهارم خیر است سر انجام
 خداوت لیام قهر با کام چهار خیر نیکوست که مشکله از آن ناساید و حاجت
 طین و غضب بود در زمان پیشانی و غضب عفت در حالت تنهایی و
 راست گویی نزد ارباب جاه و شرف که کلمه چهار خیر شد
 سیری کلید دنیا گری کلید عقلی صبر کلید کار با مدام کلید حاجت
 چهار خیر از افضل عبادت باشد ایضا لکن در محاطات حد و صبر
 رضا بحلال موجود چهار خیر نیکوست که در چهار کس نیکو تر آید حیا از زبان
 توبه از جوانان خود در درویشان عدل از همیران چهار خیر است که
 از علامات سلامت و داناتی است افساسی سرد و ستان غدر نامردمان

غیبت از این جهان بگردن ما نیست چنانچه چهار خیر است که حق تعالی بندگان

خاص خود را کرده است فرماید اللهم طاب علما الرام برعبادك لعمرك وروا

توجه به این چهار خیر است که بندگان معاصی را برانستند سازد و در این

مال بسط اهل حق و مال بندگان اشغال دنیوی اجتناب از اعمال لغوی

وَأَهْلُ الْكَلْبِ الْبِیِّنَاتُ

چهار خیر است که بر همه مومنانی با پوشانده است آنها را علما و دوستی همراهم

برضا شقیقت بر اعدای دین اندیشی برای عاقله رعایای پنج خیر است که خوار دین

هر یک در زمان دیگر است اشخاص علما در زمان تقبی اشخاص امرا در

دنیا اشخاص مسایگان در زمان تنفست پنج خیر برای پنج خیر اما دو باشد

اشخاص فی زمان از زمان مردونها
چهار خیر است اهل عیال در زمان تنفست

برای عکس زیادت برای دیگر اجزا **بر** است **این** **شمار** **مغز** **برای** **توبه**
قبولیت **برای** **مقدّمه** **بسیار** **مهم** **مست** **که** **اختیار** **ان** **طبیعی** **مقدّمه**
بهره **توسعه** **باشد** **اختیار** **شدت** **نعمت** **اختیار** **شدت** **بر** **نعمت**
اختیار **نعمت** **بر** **نعمت** **اختیار** **رؤت** **اند** **که** **بزیادت** **اختیار** **رؤت**
بخت **بر** **زندگی** **بهر** **اعتبار** **بسیار** **مهم** **مست** **که** **اختیار** **ان** **طبیعی** **مقدّمه**
بهره **توسعه** **باشد** **اختیار** **شدت** **نعمت** **اختیار** **شدت** **بر** **نعمت**
دوستی **ان** **فراموشی** **از** **کمال** **دوستی** **زمان** **فراموشی** **از** **خود** **ان** **چنان** **دوستی** **ان**
فراموشی **از** **خالق** **بسیار** **مهم** **مست** **که** **اختیار** **ان** **طبیعی** **مقدّمه**
توسعه **چراغ** **طلعت** **دوستی** **ناگه** **نکن** **کلمه** **و** **حیدر** **چراغ** **فرو** **شست** **سر** **عمل** **بسیار** **مهم**

مصحف بدست ما...
 ذکر خدا و ذل فاسقان زن...
 در خانه مرد...
 در میان...
 طعام کو...
 شش...
 نرسیدن...
 نیم...
 نظریه...
 امداد...

نویسنده نبودن از خلق باعث عدم کمال
 از طبع در مال مردم و آفات...

کیش کسی نبود و کادونیک زاموت چهل را جمعیت بد علی را با

حریص امانت کابل نمودند و دست خنود را در دست گرفتند

که نور چشم را پنداشتند مقابل بیست احرام سره کشیدان بیست منام

نماشای سیزده صبح و شام با کینه و دشمنی و در دوون ساکرم

بناظره خواندن کلام ملک غلام **و اما السیاحی**

بمقت چهرت که بدان بخت کس را سایه خدا باشد نه کسی سایه دیگر

عدالت با دشمنان حکومبت که در جوان در زمان طاعت و کفر

در آوان خلوت بودن در مسجد و اشغال عبادت تصدق و اوان

نی خست است شهرت اتفاق صحبت نامحرم با و زردن غفقت محبت

بادستان خدای اظهار است **بغیر** چیزیست که رشت ترن
چیز است **لجاج** با دشمنان **حسب** مقتلان **کبر** و **مکر** و **شیان**
مخ پران **کین** **تبا** عطل و **تخاص** **مروان** **منف** **خیرت**
راحی **صاحبه** **ای** **نکند** **تدای** **است** **تجاره** **ارکاب** **با** **سوز**
مخالفت **نفس** **آماره** **مخفی** **و** **است** **من** **از** **المهاجر** **و** **آده** **کمان** **ارحسا**
اعانات **حال** **مؤمنان** **بجای** **تشاره** **منف** **خیرت** **که** **محتاج**
منف **خیرت** **و** **الت** **بود** **عقل** **تجرب** **حسب** **بانیست**
سرور **بانیست** **دوستی** **بر** **کسان** **مساکین** **بجای** **سفر** **مهرت**
منف **خیرت** **که** **منف** **کس** **زیاده** **اصلاح** **دهد** **کریم** **را** **احسان** **و** **کرا**

۳۴
تیم راموان و طمانت فرمودند را تا دوی و صیانتت زبردستان احرام
و حضور عیلت زبردستان احانت و اسماالت زن سازگار را خوش
خلقی و رعایت در ویش را کویته گیری و عنایت منفی که خیرت بر صعیب

مصایب باشد عالم را اولت شدت را علت منراوه کن رعالت غمی را
راقلت عزیز اولت عاقل را ملاکت را هر دو اصلالت

وَأَمَّا التَّائِبُ

مشت خیر است که با هشت خیرت کذب با جبات صدق
باشاعت نومیادی از دنیا با حسن تعب با حرص و نمانت طمع با
غوت با قاعت امن با عفت سلامت با عالت مثبت خیرت که

از کتاب آن بوج استحقاق ملائمت بود سخن حسنی کردن خوشین نمی
عیب مردم بستن بر سفره میگردد نشستن در میان مردم دشمنانند حسن
با ولی نعمت کنی در روز عیب با حسن انجمن است پروا سخن حق نیت را
نشاخن نشسته خیرت که شیرین اگر شهد و خوش این تر از ایامی میدهد
اینکه حلیم طبع سلیم را می پیغمبر محمد و امام کریم خا و هم فهم عفو از لیسیم رفتن اندیم
که مملکت بی خوفین و پیم شست خیر است که خلقت آدمی آن باشد و از بگرم
چهار علامت ایمان باشد روی سلیم زبان فصیح دل خیر اندیشه دست
سجاشه چهار علامت طبعان باشد روی ش زبان با خوش دل عین
دست نخل شست خیر است که خیر شست خیر است عفو خانه حکم سلیم

35
 تعلم ان مقام خانه شدیم و ما عنایت فرخانه بکریم مکرار خانه تفهم اموضن خود
 جودیت بکریم خوردن خجانه شهم بر خوردن خجانه نام مست حضرت
 که زینت شت حضرت عفاف زینت تو است زینت انبیا وضع
 زینت محبت حکم زینت ادب بصر زینت علم نزل زینت تعلم
 ترک منت زینت احسان خشنود در مایه زینت ارکان

وَمَا التَّائِبِينَ

نه حضرت که دلیل استحقاق ریاست بود اصلها عشرت احتمال
 خلق خوش بازماندن از امور ناخوش اصرار بر صحبت لیسان بان
 بستن از عیب مردمان ترک طمع در مال کسان مکرش نشود دوست

نه نشستن بر تشیام متعاطف بودی از هم سوال تا بعان نه حضرت که من
قابلیت بزرگی و سرداری باشد یا زخمیدین بی همکاران
مردان کهنه کفن بزارن شایندن عیب نه دیدن تجس عبوب مردم
نه در سخن با صحابان شنودن در مشیت امور خود را می موی در
که همان مردم اداب مجانی اورون نه حضرت که سه اران امهات
ظلم با بود و گشش دیگر اولادان انالامهات که فاسد خصص
عده حاسد و اما الا و لا و شیخ و بطیبت کالی و طلب رحمت خواه
ظلمت حبت مال و ثروت حبت حبت ثنا و محبت حبت ریاست و سنا
نه خیر است که تمام ضرر و خسارت که منعت شیطانست سمکا
یا در

بادشاهان پدیدایشی باز بکامان بی صبری نصبت رسیدگان
 بهت بجز شمشیر انوار کاین نعمه سازشی و هتک پروری مغنیان
 اصرار بر کفر نمودن کافران نفلت افشادن عارفان از پشت کوی
 خجسته غضب غیر سخلمان نه خیرست که انچه خواهد خورد و دان
 دل آرنه کرد اند مساکین را در محاسن لوکست نشاند وضع را در
 لیک نهاد و بنده نیل را عزیز و آرا و سازد و شرفان اسراف
 و کریان کرامت زیاده کند حصار مفاویف و درع متالیف نماید
 بهتر از مال بود که مال را بایده صاحبش محافظت نماید و علم صاحب خود
 را محافظت کند **وَأَمَّا الْعَشْرُ الثَّانِي**

از پیام موصلت با ذوی الارحام حسین عشرت احسان عشرت
 ده حسرت که نشان جهان بود افراط مقال اشفاق رجال تندر
 اموال تو قهر آرد ال عداوت با محله صدق با جهل طبع
 از ذوی الارحام موصلت با پیام سو عشرت اضرا عشرت
 ده حسرت که نجاران محارقه باشند در حالت حال فراغ بال
 پستیدن پر دو کار اسافی وقت شمار بندین در حالت و
 نجاران محارقه ای باشد محت آب و کل شغله دل پستیدن و
 مستحق حساب روز خرابی در حالت ده حسرت که از همه ر
 نرخل پذیرد مصاحبت اشراق مخالفت فجار مصالحت سهامتا

ملک

مرافقت رُؤلاً موافقت مدلاً مواصابت او باش معاصبت
 مشارکت لیام مجالست طعام ده چیرست که برودی خلانند
 و باید بود مصاحبیت اختیار فحاطت احرار مصالحت علما
 متابعت القیامو صلوات علی اعماد معاصبت انجاد مشارکت
 شرفا مجالست کجی مچاوت ضلحا مچاوت او باله سترتید
 و غنیمت دوزخه این نامه که بمدیست کویا و خموش چون کج
 درهای تی در جوش زینده بود که دین دولت طلبان
 مانند که سندان او زنده کوش

حین شهرت سید المقوی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

38

بناج پازو ششم شهر مع الاول ۱۱۱۱ هـ نزار و صند و پازو ده بحر می و
سه چس و سه عالمگیری برسم کتابخانه خان فی شان کار عالمگیری
کا طبعان ادا م العنبره و اقباله مرموم کردید عرب و قهر حشر

سید تجاری خوانده و نوشته

سید محمد باقر
قرن اول و ثانی
از تصنیف و تالیف
سید محمد باقر







